



## در آبهای سبز تابستان

تنها تر از یک برگ  
با بار شادی های مهجورم  
در آبهای سبز تابستان  
آرام میرانم  
تا سرزمین مرگ  
تا ساحل غمهای پاییزی

در سایه ای خود را رها کردم  
در سایه بی اعتبار عشق  
در سایه فرار خوشبختی  
در سایه ناپایداریها

شبها که میچرخد نسیمی گیج  
در آسمان کوتاه دل تنگ  
شبها که می پیچد مهی خونین  
در کوچه های آبی رگها  
شبها که تنهاییم  
با رعشه های روحمان، تنها -  
در ضربه های نبض می جوشد  
احساس هستی، هستی بیمار

« در انتظار دره ها رازبست »  
این را به روی قلعه های کوه  
بر سنگهای سهمگین کردند  
آنها که در خطوط سقوط خویش  
یک شب سکوت کوهساران را  
از التماسی تلخ آکنند

« در اضطراب دستهای پر،  
آرامش دستان خالی نیست  
خاموشی ویرانه ها زیباست »  
این را زنی در آبها میخواند  
در آبهای سبز تابستان  
گویی که در ویرانه ها میزیست

ما یکدیگر را با نفسهامان  
آلوده میسازیم  
آلوده تقوای خوشبختی  
ما از صدای باد می ترسیم  
ما از نفوذ سایه های شک  
در باغهای بوسه هامان رنگ میبازیم

ما در تمام میهمانی های قصر نور  
از وحشت آواز می لرزیم

اکنون تو اینجایی  
گسترده چون عطر اقاقی ها  
در کوچه های صبح  
بر سینه ام سنگین  
در دستهایم داغ  
در گیسوانم رفته از خود سوخته مدهوش  
اکنون تو اینجایی

چیزی وسیع و تیره و انبوه  
چیزی مشوش چون صدای دور دست روز  
بر مردمکهای پریشانم  
میچرخد و میگسرد خود را  
شاید مرا از چشمه میگیرند  
شاید مرا از شاخه میچیند  
شاید مرا مثل دری بر لحظه های بعد می بندند  
شاید ...  
دیگر نمی بینم

ما بر زمینی هرزه رویدیم  
ما بر زمینی هرزه میباریم  
ما «هیچ» را در راهها دیدیم  
بر اسب زرد بالدار خویش  
چون پادشاهی راه می پیمود

افسوس، ما خوشبخت و آرامیم  
افسوس، ما دلتنگ و خاموشیم  
خوشبخت، زیرا دوست می داریم  
دلتنگ زیرا عشق نفرینیست

فروغ فرخزاد